

A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و نهم





خانم مرضیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۳ گنج حضور، بخش سوم

آن عشق جوان چو نوبهارت  
جز پیران را جوان ندارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

عشق لحظه‌ای است که انسان فضا را می‌گشاید، با خداوند یکی شده و جنس اولیه‌اش را تجربه می‌کند. با تجربه عشق او درمی‌یابد که نسبت به تمام چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد بی‌نیاز است. چنین عشق لایزالی مانند نوبهار همیشه تازه و جوان است و فقط انسان‌های پخته را که فضاگشایی می‌کنند جوان می‌کند.

تا چند نشان دهی خُمش کن  
کآن اصلِ نشانِ نشان ندارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

چقدر با ذهن دائماً دنبال نشانه‌های خدا می‌روی و او را با نشان توصیف می‌کنی، بس است، ذهنت را خاموش کن، چراکه اصل نشان، خداوند، عاری از هر نشان ذهنی است و تو باید به او زنده شوی.

[نکته: تا زمانی که انسان دنبال نشان می‌رود در ذهن است، درحالی که او باید به اصل نشان که خداوند است زنده شود.]

بگذار نشان چو شمس تبریز  
آن شمس که او کران ندارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

مانند شمس تبریز هرآن چه را که ذهن نشان می دهد، رها کن. همان شمسی که فضا را گشود و به صورت آفتابی وسیع و بیکران، از مرکز خود طلوع کرد. تو نیز آن چه را که ذهن نشان می دهد رها کن و اجازه بده خورشید درونت بالا بیاید و فضای درونت گشوده شده و بی نهایت گردد.

[نکته: هنگامی که انسان نشان ها را رها می کند، به صورت آفتابی وسیع و بیکران از مرکز خود طلوع می کند.]

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
قدم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

عدم چگونگی ندارد. چرا با چیزها همانیده شده و براساس مرکز همانیده فکر و عمل می‌کنی، یعنی جنس خدایی خود را به نشان درمی‌آوری و سعی در فهمیدن چگونگی آن داری؟ نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداری.

[نکته: اولین قدم این است که آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکز انسان راه نیابد و تمام حواسش متوجه گشودن فضا باشد، چرا که اگر جسمی به مرکزش راه یابد در زندگی‌اش اثر گذاشته، او را دچار انقباض کرده و بدون شک مکافات در پی خواهد داشت.]

تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند  
تا در رسد در زندگی، اشکالِ گمراه آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

خداوند بی‌نیاز، خیالات هم‌هویت‌شده من‌ذهنی را با فضاگشایی انسان و بیرون کشیدن هشیاری‌اش از دردها تبدیل به حقیقت می‌کند. حقیقت، همان حس بی‌نیازی انسان نسبت به چیزهای این‌جهانی و زنده شدن انسان به خداوند است. اما تبدیل به حقیقت صورت نمی‌گیرد مگر وقتی فضای درون باز و مرکز انسان عدم شود. تا قبل از آن، انسان ذهنی از جنس جسم و شکل است و این شکل پر از گمراهی است.



از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، بر آ  
ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹  
-دلو: سطل

ای انسان، تلاش کن و از چاه همانیدگی‌های آلوده به درد این جهان به کمک فضاگشایی و یا هر هدایتی که از  
جانب انسان‌های زنده به زندگی می‌رسد بیرون بیا. تو نیز مانند یوسف که از چاه نجات یافت، می‌توانی فضا را  
باز کنی تا خداوند در این فضای گشوده‌شده قرآن درون تو را بخواند و به عشق زنده شوی. این هدایت و کمک  
از جانب زندگی برای توست.

کی باشد ای گفت زبان، من از تو مستغنی شده  
با آفتابِ معرفت در سایه شاه آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹  
-مستغنی: بی نیاز

کی می شود من فضا را باز کنم و از گفته‌های من ذهنی و فکرهایم مستغنی شوم؟ وقتی فضاگشایی کنم و  
هشیاری حضور در من زیاد شود و به بیهودگی حرف‌های ذهن پی ببرم. در این صورت آفتاب معرفت از مرکز  
بالا می آید و با طلوع آن، من تبدیل به سایه خداوند شده و به بی‌نهایت او زنده می‌شوم.

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل  
خاصه ز علم منطقی، در جمله آفواه آمده

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹  
-آفواه: دهان‌ها

[مولانا از زبان انسان دعا می‌کند و می‌گوید:] خدایا قبل از این که اجل من فرارسد و بمیرم، مرا به خود زنده کن  
و از علم و عملی که من ذهنی پیشنهاد و دیکته می‌کند رهایی بخش، مخصوصاً آن علمی که به زبان می‌آید و در  
دهان عموم مردم است و نمی‌تواند خرد زندگی را به فکر و عمل انسان بریزد.

خانه را مین روفتم از نیک و بد  
خانه‌ام پر است از عشقِ احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] من با فضاگشایی خانهٔ دلم را از همانیدگی‌ها که با زیاد و کم شدنشان دچار قضاوت ذهنی شده، آن‌ها را خوب و بد می‌کردم، جارو کردم. اینک خانهٔ دلم عدم شده و مملو از عشق خداوند یگانه است.

[نکته: ما با چیزهای علمی همانیده نیستیم، مثلاً اگر کسی بگوید سرعت صوت بیشتر از سرعت نور است، ما می‌گوییم هنگام رعدوبرق اول نور را می‌بینیم و بعد صدا را می‌شنویم، پس سرعت نور بیشتر از سرعت صوت است و این بسیار واضح است، اما ما با چیزهای ذهنی که به صورت باور هستند همانیده هستیم. بنابراین وقتی می‌گوییم همانیدگی، یعنی چیزی که در اثر توجه زیاد، این قدرت را پیدا می‌کند که به مرکزمان راه یابد و ما قدرت این را نداریم که از آن پرهیز کنیم.]

هرچه بینم اندر او غیر خدا  
آن من نبود، بود عکسِ گدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

در آینه دلّم که اکنون با فضاگشایی از غبار همانیدگی‌ها پاک شده و از جنس عدم شده‌است، هرچیزی جز یاد خداوند یکتا و بی‌نیاز بیاید، از من نیست و درواقع انعکاس من‌ذهنی خودم یا دیگران است.

[نکته ۱: هرکس که به جهان نیازمند است و بی‌نیازی خدا را تجربه نمی‌کند، گداست.]

نکته ۲: وقتی انسان به جهان بیرون نیازمند شده و همانندگی را به صورت جسم به مرکزش می آورد، عکس این نیاز در آینه مرکزش می افتد، به عبارتی مرکز انسان زنده به زندگی یک آینه است که عکس همه گداهها در آن دیده می شود.

نکته ۳: اگر انسان به خداوند زنده شود، می تواند به صورت حضور ناظر عکس گدای خود و دیگران را ببیند و از آن جا که ناظر جنس منظور را تعیین می کند می تواند به بقیه گداهها نیز کمک کرده تا دست از گدایی بکشند و بی نیاز شوند.

نکته ۴: وقتی به صورت حضور ناظر خود را نگاه می کنیم، گاهی اوقات به گدایی خودمان می خندیم و می گوئیم این همانندگی چیست که من خودم را به خاطرش پست و کوچک کردم؟]

عقل هر عطار کاگه شد از او  
طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵  
-طبله: صندوقچه

عقل هر عطار، انسانی که با فضاگشایی از وجود خداوند بی‌نیاز آگاه و مست شد، طبله‌های همانیدگی و هر آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد و در این لحظه می‌خواهد به مرکزش راه یابد، از خود دور کرد و در آب جو ریخت.

[نکته: اگر انسان از جاذبه کشش همانیدگی‌ها بیرون بیاید و آگاه شود که باید فضا را بگشاید، در آن فضا از عقل دیگری که عقل خداوند است باخبر می‌شود و بی‌نیازی را تجربه می‌کند و دیگر خود را نیازمند تصاویری که ذهن نشان می‌دهد نمی‌داند.]

رَوِ كَزِ اَيْنِ جَوِ پَرِنِيَايِي تَا اَبَدِ  
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهْ كَفُوًّا اَحَدِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

ای انسانی که همانیدگی‌ها را رها کرده، فضا را گشوده و درک کرده‌ای که از جنس خداوند هستی، برو و آگاه باش، حال که مرکزت عدم گشته و به خدا زنده شده‌ای، هرگز نخواهی توانست از جوی فضای یکتایی این لحظه خارج شوی. به راستی که نظیر خداوند در این جهان نیست و تو نیز از جنس خداوند بی نظیر هستی.



[نکته ۱: با آگاهی از این حقیقت که هیچ کس و هیچ چیز همتای خداوند نیست، پس هرآن چه که ذهن نشان می‌دهد، هرگز نباید به مرکز انسان راه یابد.

نکته ۲: انسان باید در خود بازبینی کند که اگر چیزها مهم نیستند، پس چرا حتی در هنگام عبادت و گفتن جمله «و نه هیچ کس همتای اوست»، همواره مرکزش جسم است؟]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی ست و گلی کاستن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر انسان در این لحظه که فضا را می‌گشاید از خداوند چیزی جز این بخواهد که مرکزش عدم باشد و اگر آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم بداند و به مرکزش راه دهد، در این صورت گرچه توهم انباشتن همانیدگی‌ها را دارد و فکر می‌کند با زیاد کردن همانیدگی‌ها زندگی‌اش بیشتر می‌شود، ولی در واقع به سبب‌سازی ذهن افتاده و همه زندگی‌اش از بین می‌رود و تلف می‌شود.

[نکته: این بیت به تنهایی کافی ست تا انسان متوجه شود هرآنچه ذهن نشان می‌دهد مهم نیست و فقط خداوند یا زندگی اهمیت دارد.]

چیست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸  
-تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگداشت خداوند و به عظمت او پی بردن چیست؟ این که با صفر کردن عقل من ذهنی و پیش رفتن با تدبیر خداوند، عقل جزوی را خوار و کوچک کرده، به آن چه ذهن نشان می دهد اهمیت نداده و برحسب آن فکر و عمل نکرد.

[نکته: برای این که انسان به بی نیازی ذات خود زنده شود و صمد باشد، باید از تعظیم خداوند شروع کند، یعنی آن چه را که ذهن نشان می دهد و حادث است مهم نداند، مرکزش را عدم کرده و با عقل خداوند عمل کند.]

چیست توحید خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من ذهنی با فضاگشایی در کورهٔ یکتایی خداوند.

[نکته: هرچه انسان از عقل من ذهنی استفاده نکند، فضا را بگشاید، همانیدگی‌ها را شناسایی کند و آن‌ها را بیندازد، وجود موهومی من ذهنی‌اش بیشتر می‌سوزد و آسمان درونش افراشته‌تر می‌شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می‌کند. به عبارتی درک بزرگی خداوند این است که انسان من ذهنی را صفر کرده، تماماً به خدا تبدیل شود تا تدبیر خداوند او را اداره کند.]

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

ای انسان، اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی،  
در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنیات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند  
هستی بخش بسوزان.

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلخ  
خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

در جایی که ترس از دزدیده شدن رخت و لباس، خواب را از چشمان مردم می‌دزدد، پس چگونه ممکن است انسان با وجود دشمنی به خطرناکی من‌ذهنی که درون اوست و در پی گرفتن جان زنده‌ زندگی‌اش می‌باشد به خوابِ غفلت و فراموشی فرورود و منظور خود از آمدن به این جهان را از یاد ببرد؟

لا تُؤَاخِذْ أَنْ نَسِينَا، شَدَّ غَوَاهُ  
كَه بُوَدَّ نَسِيَانِ بَه وَجْهِي هَمَّ گَنَاهُ

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

آیه‌ای که می‌گوید «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم» گواه بر این امر است که اگر انسان در این لحظه مرکز عدم را فراموش کرده و جسمی را به مرکز خود بیاورد، در این صورت مرتکب گناه شده‌است و به همین سبب مواخذه خواهد شد یعنی به درد، مسئله‌سازی و خرابکاری دچار خواهد شد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»



زآن که استکمال تعظیم او نکرد  
ورنه نسیان در نیآوردی نبرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زیرا انسان به طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به جای نیآورده و فقط بخشی از ادارهٔ امور زندگی خود را به خدا سپرده بود، یا به عبارتی او با فضاگشایی مرکز عدم خود را حفظ نکرد، و گرنه در مقابل حمله‌های من‌ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.

[نکته ۱: شما زمانی به یقین می‌رسید که فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنید و عیناً به زندگی زنده شوید.

نکته ۲: ما با وسیع‌تر کردن فضای گشوده‌شده درونمان، تعظیم خدا را تکامل بخشیده و با راندن تمام همانیدگی‌ها از مرکز، تعظیم خداوند را به‌طور تمام به‌جای آورده و اجرا می‌کنیم.]

همچنین هر شهوتی اندر جهان  
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر چیزی که ما به آن شهوت می‌ورزیم و حریصانه در پی آن می‌رویم تا بلکه از آن زندگی بگیریم، مثل ثروت، مقام و غذاهای خوشمزه ... [ادامه معنا در بیت بعد]

هریکی زین‌ها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خمارت می‌زند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هر کدام از این‌ها تو را مست می‌کند و اگر آن‌ها را به دست نیاوری خمار می‌شوی یعنی ناخوش، بی‌حوصله و غمگین می‌شوی.

[نکته: اگر ما با کسی همانیده شده و از او انرژی و خوشی می‌گیریم، در این صورت اگر او را از دست بدهیم، دچار درد و خماری خواهیم شد.]

این خُمارِ غم، دلیل آن شده‌ست  
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این «خُمارِ غم»، پژمردگی و بی‌حوصلگی و غمگین بودن تو به این دلیل است که یک همانیدگی که از آن مستی می‌گرفتی را از دست داده‌ای و شراب نابِ زنده‌کنندهٔ زندگی به تو نرسیده‌است.

[نکته: اگر با به دست نیاوردن و از دست دادن چیزی یا کسی، غمگین می‌شویم، در این صورت با آن چیز یا آن شخص همانیده هستیم.]

همچو مستی کاو جنایت‌ها کند  
گوید او: معذور بودم من ز خود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

مانند انسان مستی که در حالت مستی مرتکب جنایت شود و زمانی که هشیار می‌شود می‌گوید: «من تقصیری نداشتیم، زیرا در حالت طبیعی و هشیاری به سر نمی‌بردم.»

[نکته: انسانی که همانیدگی با چیزها و کام گرفتن و مست شدن از آن‌ها را ادامه می‌دهد، وقتی در آستانه میانسالی زندگی‌اش خراب می‌شود، این‌گونه خود را توجیه می‌کند که من در خراب شدن زندگی‌ام اختیاری نداشتیم چراکه مست غرور جوانی بودم و چیزی نمی‌دانستم، بنابراین عذر می‌پذیرفته‌است.]

گویدش: لیکن سبب، ای زشت کار  
از تو بد در رفتن آن اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

شخص در پاسخ به انسان مست می گوید: «ولی ای زشتکار، از دست دادن اختیار و قدرت انتخاب و همچنین تفویض آن به من ذهنی و همانیدگی‌ها تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئول کیفیت هشیاری خودت بوده و ناظر ذهنت باشی، در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند مقصر خودت هستی.»

بی خودی نآمد به خود، توش خواندی  
اختیارت خود نشد، توش راندی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

این بیخودی و مستی ناشی از همانیدگی‌ها در من ذهنی که سبب بی‌اختیاری و عدم نظارت تو بر ذهنت می‌شود، خودبه‌خود ایجاد نشد، بلکه تو آن را طلب کردی. [درحالی که می‌توانستی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت صاحب اختیار و فرمانده زندگی خودت شوی].



گفت: مغلوب تو بودم، مست تو  
دست من بر بسته بود از دست تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵

حضرت داوود گفت: «خداوندا، من مغلوب و شیفته و مست تو بودم. دست مشیت تو دست اراده مرا بسته بود و از خود اختیاری نداشتم.»

[نکته: یکی از استدلال‌های من‌ذهنی برای عدم قبول مسئولیت، این است که بگویند من تحت سلطه و مغلوب امر خداوند هستم و اختیاری بر رفتار و گفتار خود ندارم. درحالی‌که این نکته بسیار مهم است که شما بدانید در عدم کردن مرکز مختار هستید و نباید بگویید که خداوند هرطور بخواهد زندگی مرا رقم می‌زند و من مسئول نیستم.]

نه که هر مغلوب شه مرحوم بود؟  
نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶  
-مرحوم: کسی که موردِ رحمت و شفقت قرار گیرد.

مگر نه این است که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه این است که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده‌است؟

[به عبارتی ما نیز با عقل من‌ذهنی اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده‌شده یا خدا ترجیح می‌دهیم و می‌گوییم این هم مشیت خداوند است، چون ما مغلوب او هستیم. ولی خداوند می‌گوید: نه، مشیت من این است که تو ای انسان از قدرت انتخابت استفاده کنی و من را انتخاب کنی.  
بنابراین تا وقتی ما توانایی انتخابمان را در این لحظه به خدا نشان نداده‌ایم و ثابت نکرده‌ایم که قصداً و دانسته خدا را انتخاب می‌کنیم نه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، خداوند به ما می‌گوید تو نمی‌توانی مسجد اقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی.]

گفت: این مغلوبِ معدومی ست کاو  
جز به نسبت نیست معدوم، اَیْقِنُوا

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷  
اَیْقِنُوا: یقین پیدا کنید.

این مغلوب شدن تو معدوم است، اما نه معدوم مطلق، بلکه معدومی است که هنوز من ذهنی دارد و به نسبت معدوم است، درحالی که باید کاملاً من ذهنی یا منیتت را صفر کرده، به وسیلهٔ عدم بینی و یقین پیدا کنی یعنی عیناً به زندگی زنده شوی.

[نکته ۱: شما زمانی به یقین می‌رسید که فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنید و عیناً به زندگی زنده شوید.

نکته ۲: هرگاه نسبت به جهان احساس بی‌نیازی کردید، حتماً یقین پیدا کرده‌اید به این که شما از جنس زندگی و از جنس شادی هستید، بنابراین شادی از شما می‌جوشد و به چیزی که ذهن نشان می‌دهد احتیاج ندارید تا به شما شادی بدهد.]

(قرآن کریم، سورہ حجر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را دررسد.»

این چنین معدوم کاو از خویش رفت  
بهترین هست‌ها افتاد و زفت

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸

چنین انسان عدم‌شده‌ای که فضاگشایی کرده و براساس ذهن حس وجود نمی‌کند، بهترین هستی را دارد. وجود او واقعی است و همواره یقین دارد، چون به خدا زنده و از جنس او شده‌است.

[نکته: هستی‌داری براساس ذهن محدود، به درد نمی‌خورد، چون ما از جنس یکتایی بی‌نهایت هستیم.]

او به نسبت با صفات حق فناست  
در حقیقت در فنا او را بقاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۹

چنین انسانی که از جنس خدا شده است در صفات خداوند فنا شده، نه در صفات من‌ذهنی. او در واقع با فنا کردن وجود توهمی من‌ذهنی، به بقای حقیقی دست یافته است. به عبارت دیگر هرچه من‌ذهنی‌اش کوچک‌تر شود، به صفات حق زنده‌تر می‌شود.

[نکته: انسان زنده‌شده به زندگی مسئولیت تمام وضعیت‌هایش از گذشته تا حال را برعهده می‌گیرد و مرتب از این لحظه ابدی آگاه است.]

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

مراتب باز شدن فضای درون نهایتی ندارد، یعنی رسیدن و مقصدی در کار نیست. بنابراین صدر مجلس و آن مرتبه‌ی عالی را که ذهنت نشان می‌دهد، رها کن. مرتبه‌ی عالی تو این است که در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداری، همواره طلب داشته و در راه کوچک کردن من‌ذهنی باشی.



[نکته ۱: از آن جا که فضای درون ما هر لحظه در حال باز شدن است و هیچ نهایی برای آن وجود ندارد، بنابراین سؤال کردن راجع به چند و چونی مسیر تبدیل، انسان را به تله ذهن و قضاوت‌های آن می‌اندازد.

نکته ۲: در مسیر زنده شدن به احد صمد، تنها باید حواسمان به خودمان باشد نه دیگران تا همواره مراقب باشیم آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان راه نیابد.

نکته ۳: پس از مدتی تمرکز و کار روی خود اگر آینه و ترازو شدیم، گدای من ذهنی را که نیازهای روان شناختی دارد و همواره می خواهد با چیزها همانیده شود، در خودمان می بینیم. این من ذهنی و گدایی کردن آن، موقعی از بین می رود که ما به اندازه کافی به صفت بی نیازی خداوند زنده شده باشیم.

نکته ۴: شاید بیش تر از نود درصد خواسته های ما که به آنها نرسیده ایم و برایشان ناراحت هستیم و غصه می خوریم، نیازهای حقیقی نیستند بلکه نیازهای روان شناختی اند که به تدریج وقتی آینه می شویم این را تشخیص می دهیم.

نکته ۵: نیازمندی انسان به بیرون این اجازه را به او نمی دهد تا به صفت بی نیازی که از مهم ترین صفات خداوند است زنده شود. پس باید هر لحظه که احساس می کند زیر نفوذ و تلقین چیزهایی است که می خواهد به مرکزش راه یابد، این سوالات را از خود بپرسد: «چرا اگر این همانیدگی نباشد نمی توانم زندگی کنم؟ این همانیدگی چه می دهد به من؟ به چه درد من می خورد؟ چرا به آن نیاز دارم؟ اگر این زیاد شود چه می شود؟» [

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند  
مر کریمان را بده تا بر دهند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴  
-لئیم: ناکس، فرومایه  
-بر: میوه

به انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند و همواره با اجسام همانیده شده، آن‌ها را مرکزشان می‌گذارند، درد بده تا تسلیم شوند و نافرمانی نکنند. و به انسان‌هایی که فضا را می‌گشایند و مرکزشان را عدم می‌کنند، نعمت عطا کن تا شکوفا شوند.

[نکته: حس نیازمندی به جهان و شهوترانی در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، ما را پست و حقیر می‌کند.]

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید  
دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵  
-لاجرم: به ناچار

پس خداوند به ناچار هر دو مسجد را آفرید. عبادتگاه دوزخ یا همان فضای ذهن همانیده را برای بیدار کردن انسان‌های فرومایه که مدام با همانیدگی‌ها درد ایجاد می‌کنند، و عبادتگاه بهشت یا همان فضای گشوده‌شده را برای کسانی که هر لحظه با فضاگشایی نعمت‌های درونی و بیرونی برایشان فراوان و اضافه می‌شود.

[نکته: ما این لحظه باید از خود سؤال کنیم که در کدام فضا هستیم؟ آیا هر لحظه تصویر چیزها را به مرکزمان آورده و مرکزمان را جسم می‌کنیم و در نتیجه درد ایجاد می‌کنیم؟ یا مرکزمان عدم است و در حال گسترش و زیاد شدن یعنی زنده شدن به جان اصلی هستیم؟]

ساخت موسی قدس در باب صغیر  
تا فرودآرند سر قوم زحیر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶  
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قوم زحیر، انسان‌هایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، باب صغیری به نام من‌ذهنی ساخته که درد تولید می‌کند تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود، از کارافزایی و ایجاد درد بپرهیزد و با پذیرش وضعیت موجود، تسلیم و فضاگشایی اداره زندگی‌اش را به دست او بسپارد.

[نکته ۱: خداوند در فضای یکتایی که ما باید در این لحظه وارد شده و به آن زنده شویم، یک در با ارتفاع کم ساخته تا ما سرمان را خم کنیم، تعظیم خدا و استکمال تعظیم او را به جا آوریم. ما باید هشیار باشیم و خود را به مستی و خواب‌آلودگی نزنیم تا بتوانیم از این در رد شویم. اما ما غالباً چنان خمارِ ازدست دادن همانیدگی‌ها هستیم که اصلاً در تعظیم و فرصت تسلیم را نمی‌بینیم.]

نکته ۲: ما باید آگاه باشیم هر وقت خمار شدیم، یک چیزی یا کسی از ما دور شده که ما با آن همانیده بوده‌ایم. وقتی حالمان بد می‌شود، پیغام زندگی این است که شما همانیده هستی! این کار را نکن، همانیده باشی تنبیه می‌شوی، منقبض می‌شوی. اول دلت می‌گیرد، بعد تبدیل به یک وزنه بزرگی به نام ناموس می‌شود که پایت را می‌گیرد و دیگر نمی‌توانی حرکت کنی!]

زآن که جباران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷  
-جبار: ستم‌گر، ظالم

[موسی از این جهت در را کوچک ساخت] که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند، یعنی با خرد زندگی فکر و عمل نمی‌کردند بلکه از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند. دوزخ انسان یا من‌ذهنی که انسان را زیر فشار دردها قرار می‌دهد نیز مانند «باب صغیر» است و برای این ساخته شده تا انسان با تسلیم و فضاگشایی به درگاه خداوند و زندگی، اظهار نیازمندی کند.

[نکته ۱: تمام دردمندان حتی اگر از مال دنیا چیزی نداشته باشند و در خیابان بخوابند، گردن کش هستند. آن‌ها در مقابل زندگی سر فرود نمی‌آورند، «من بودن» را ادامه می‌دهند.

نکته ۲: علت این که شما درد دارید این است که همیشه در مرکزتان جسم بوده و فضا را نمی‌گشایید، سرتان را بلند می‌کنید و می‌گویید: «من».

نکته ۳: دوزخ افسانه من‌ذهنی، همین باب صغیر است و نیاز ما را به خدا نشان می‌دهد. وقتی شما در خودتان درد دیدید یعنی نیازمند به مرکز عدم و کمک خداوند هستید. بنابراین نباید ناز کرده، نسبت به زندگی حس بی‌نیازی کنید بلکه باید سرتان را خم کنید، تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرید.]



با تشکر:  
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: مرضیه

منابع: برنامه ۹۶۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور  
پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید